



مصطفی گلپاری

جور دیگر باید دید

کوه قاف پیشکش بیاتهران!

شهنواز دختری ۲۳ ساله است که لیسانس کامپیوترش را گرفته و دوباره کنکور داده. حالا ترم سوم فیزیک است. دختر باهوشی است و اهل منطق و استدلال است. او با مادرش زندگی می کند. پدرش هفت سال پیش برای ادامه زندگی مشترکش کم آورد و رفت. مادر شهنواز که زنی قوی و مسؤول است، تمام آستینهایش را بالا زد و آن خانه بدون مرد را به خوبی اداره کرد و برای دخترش هیچی کم نگذاشت. آنها امروز خانه ای شیک و خوش محله دارند. مادر توانسته دخترش را روی اصول و چارچوبهای معقول تربیت کند. از خانه آنها بوی آرامش می آید. بر نامه های زندگی این مادر و دختر از صبح تا شب و از ماه تا سال مشخص است و هر دو به سمت هدفهای کوتاه و بلند خود می روند. آدم انتظار دارد در چنین خانه ای اتفاق ناجوری نیفتد و کسی اشتباهی نکند.

شهنواز اینها در طبقه دوم یک ساختمان چهار طبقه زندگی می کند. زن مرحوم دایی او در طبقه اول می نشیند. نزدیک به یک سال پیش خانواده جدیدی به طبقه سوم آمدند و همسایه شدند که سه نفرند: پدر، مادر و احمد ۳۲ ساله. آنها مثل خیلی از آپارتمان نشین ها هنگامی که در راه پله همسایه های خود را می دیدند، در حال گذشتن، سلام علیکی می کردند. دو ماه پیش مادر احمد به مادر شهنواز اطلاع داد که اگر اجازه بدهید، برای امر خیر خدمت برسیم. در هدفهای کوتاه مدت شهنواز ازدواج طراحی و پیش بینی نشده بود اما اجازه صادر شد و احمد و پدر و مادرش به خانه شهنواز اینها رفتند و با هم بیشتر آشنا شدند. شهنواز معتقد شد که احمد خانواده خوب و معقولی دارد، خودش هم ظاهر و رفتارش خوب است، اوضاع مالی نسبتاً خوبی دارند. و قرار شد برای اینکه شهنواز و احمد یکدیگر را بشناسند و محک بزنند، چند بار بیرون بروند.

احمد دیپلم فنی دارد. تخصص او در لوله کشی

است و برای جاهای مختلف پروژه های کار می کند. بازارش رونق دارد طوری که از صبح تا شب و حتی در روزهای تعطیل برایش کار هست. به گفته مادرش آدم کم حرفی است. شهنواز اجتماعی است. اعتقاداتی هم دارد که پایبندش کرده و تا امروز با هیچ پسری دوست نبوده. همیشه حد و مرزهای خودش را مشخص کرده و نگذاشته کسی واردش شود. مایل بود بعد از لیسانس دومش ازدواج کند اما چون ازدواج سنتی را قبول دارد، حاضر شد مدتی با احمد حرف بزند و اگر او را مناسب تشخیص داد، بله را بگوید. در جلسه معارفه، مادر شهنواز به آنها اطلاع داد که هفت سال پیش همسرش از آنها جدا شده. خانواده احمد گفتند مری که گفتید اما این موضوع برای ما اهمیتی ندارد.

جور دیگر: تا اینجا لازم نیست جور دیگر ببینیم چون برای دختری که اهل ازدواج سنتی است، آمدن خواستگار و مذاکره خانواده ها کار بدی نیست و پشتوانه ای سنتی و کهن سال دارد. در چنین شرایطی خانواده ها از روند خواستگاری و حرفهای دختر و پسر خبر دارند. حالا ببینیم در ادامه چه چیزهایی پیش آمد: احمد و شهنواز دوبار بیرون رفتند. به نظر شهنواز که دختر دقیقی بود، احمد نمره منفی نداشت. مهربان و مؤدب و خیلی احساساتی بود. دو روز بعد از آخرین دیدار، مادر احمد تلفن کرد و خواست برای بار دوم همدیگر را ببینند و برخی از حرفهایشان را بزنند. برداشت شهنواز و مادرش از آن تلفن این بود که احمد با خودش به توافق رسیده و شهنواز را پسندیده.

جلسه دوم هم محترمانه برگزار شد. مادر احمد از مادر شهنواز پرسید آیا حاضرید دخترتان حداکثر تا دو سال در کرج زندگی کند؟ و توضیح داد که در کرج یک باغ بزرگ و یک خانه دارند. اگر به خواست خدا قرار شد این دو نفر با هم مشترک شوند، حداکثر تا دو سال کرج باشند بعد برایشان در تهران خانه ای می خریم. مادر شهنواز گفت "دختر به راه دور نمی دهیم!" مادرها درباره مهریه هم مذاکره کردند و روی ۱۲۳ سکه توافق شد. یک قرار دیگر هم گذاشتند: چون محرم نزدیک بود، مادر شهنواز پیشنهاد کرد عجله نکنند و بعد از محرم و صفر تصمیم قطعی بگیرند و اگر همه چیز روی روال بود، تاریخ عقد را تعیین کنند. شهنواز هم پیشنهاد کرد چند جلسه دیگر با احمد دیدار و چت کند تا به یقین برسد. احمد در یکی از چت ها موضوع خانه کرج را پیش کشید. شهنواز گفت اگر همه چیز جفت و جور باشد، می توانم دو سال کرج باشم.

حالا دو هفته از خواستگاری گذشته و شهنواز و احمد چهار بار بیرون رفته اند. احمد پس از چهارمین دیدار به شهنواز پیام داد و پرسید: "جوابت چیه؟" شهنواز گفت: "هنوز نمی دونم... مرّد هستم... باید بیشتر فکر کنم." احمد گفت: "دو هفته گذشته و

تازه میگی نمی دونی و مرّدی؟ تو که تردید داری، چرا وقت منو تلف کردی و گذاشتی دوبار خونواده من به زحمت بیفتن و بیان خونه شما؟" و گوشی را از دسترس خارج کرد. شهنواز این قصه را برای مادرش تعریف کرد و گفت: "خیلی زودرنجه!" مادرش گفت: "بهش نکفتی این دیدن ها واسه اینکه که از تردید خارج بشیم و اگه به یقین رسیدیم، ازدواج کنیم؟" شهنواز گفت: "گفتم ولی قبول نکرد ورنجید و از دسترس خارج شد." شهنواز می دانست که کسی که باید عذرخواهی کند، احمد است نه خودش ولی کوتاه آمد و چند بار پیام عذرخواهی فرستاد تا آخرش احمد عذرخواهی را پذیرفت ولی چون می دانست گیر بیخود داده، خواست ماستمالی کند و گفت "من فکر کردم منظورت از تردید اینه که کلاً درباره ازدواج تردید داری به همین دلیل بود که گفتم چرامنو علاف کردی... راستش فکر کردم چون پدرت از مادرت جدا شده، از ازدواج کردن واهمه داری." شهنواز به او گفت: "شما یک سال و چند ماهه که به قول خودتون منو زیر نظر دارین پس عجیب نیست اگه دوباره من تصمیم قطعی رو گرفته باشین ولی من فقط دو هفته س که با شما آشنا شدم و حق بدین که هنوز شمارو نشناخته باشم و نتونم تصمیم قطعی بگیرم." این سوء تفاهم بر طرف شد و دیگر حرفش را نزدند. دو هفته بعد گوشی احمد از ساعت دوازده شب خاموش شد. پدر و مادرش هر چه با او تماس می گرفتند، نمی شد. شهنواز هم چند بار زنگ زد و پیام داد اما تلفن وصل نشد و پیامها برگشت خوردند. ۳۰ ساعت بعد احمد جواب پیامها را داد و به خانه برگشت. او در پیامی برای شهنواز توضیح داد که مادرم جلوی یکی از فامیل ها مرا زیر فشار گذاشت که باغ را بفروشم و در تهران برایت خانه بخریم. من دوست نداشتم جلو آن فامیل از این حرفها زده شود پس به قهر رفتم. و ناراحتی من بیشتر از این است که چرا کسی جلویم را نگرفت. شهنواز در جوابش این کلمات را تایپ کرد اما پشیمان شد و آن را نفرستاد: "مادرتون براتون اونقدر مهم نبود که دوازده شب تر کش نکنین و ۳۰ ساعت بی خبر نذارینش. من چطور می تونم مطمئن باشم که بعداً تر کم نکنین؟" و به او نمره منفی داد. این دومین نمره منفی احمد بود.

جور دیگر ببینیم: هنوز زیاد لازم نیست به شهنواز بگوییم جور دیگر ببین چون رفتار و واکنشهایش خوب بوده. رفتار احمد چطور؟ او به دلیل منفی هایی که گرفته، لازم بود جور دیگر می دید: شهنواز تردید دارد؟ خب حق با اوست چون هنوز دو هفته گذشته و نتوانسته تصمیمی عقلانی بگیرد. قرار است شهنواز برای بقیه عمرش که حدود هفتاد سال است، تصمیم بگیرد پس لازم است دقیق باشد و هیچانی عمل نکند. اگر احمد جور دیگر دیده بود، اولین نمره منفی خود را نمی گرفت. منفی دوم هم